

« پرندگان بیبال »

در آبهای سیال

سفر پرندگان بیبال

« سفر پرندگان بیبال » در چهار صد و شصت و پنج رویه، رمانیست ریالیستیک و تراژیک از خامه داستاننویس متفکر و مبتکر، روزنامه نگار مستعد و متعهد - داکتر ببرک ارغند. اگر در حوزه ادبیات افغانستان چند رمان انگشت شمار در پیرامون شهامت و شهادت زن افغانستان به نوشت آمده باشند، یکی آن « سفر پرندگان بیبال » است.

نویسنده رمان، با به دیده داشتن تسلسل منطقی به عنوان یک اصل، از سرگذشت مردمان افغانستان در دو دهه بازپسین سده بیستم و سالهای آغازین سده بیست و یکم ترسایمیگوید. سوژه « سفر پرندگان بیبال » بینش پیشینه دارد و تازه؛ پیشینه به سبب دیرینه بودن رنج زن افغانستان و تازه به خاطر اینکه درد ها بار بار تازه میشوند و هر بار در فورم دیگر کارگر. زنان افغانستان مانند زنان جهان به ویژه کشور های جنوب و " زون شرقی " نه تنها قربانی خشونت های خانگی و جامعه مرد سالار هستند بلکه جنگها و سیاست های غیر منصفانه نیز. رمان نشان میدهد که زنان بیگناه و بیپناه افغان چگونه از اوایل دهه نود ترسایمی با دیگرگون شدن فضای سیاسی در بند و زنجیر کشیده شده، به ملیشه های عرب به فروش رسیده و در گرداب زندگی انسانی غیر فرو برده میشوند.

زبان نگارشی روان و زیباست که در یگان پاره، جذبۀ آن بیمانند میشود. شخصیت های رمان، متأثر از پیوندهای خونی و عاطفی، که کنار هم، گاهی موازی با هم و گاه دیگر در مسیر مخالف راه میپویند و اما در فرجام به سوی یکدیگر که همدیگر را باز مییابند. خواننده به پیچیدگیهایی که شایسته رمان نیست، برنمیخورد. چنانچه گفته اند، نویسنده یک رمان نایستی خواننده را پیایی با جملاتی روبه رو بسازد که همو ناگزیر باشد، آنها را دوبار بخواند تا منظور نویسنده را دریابد و گاه به گمان بسنده کند و بگذرد.

« تمنا » - نماد پرنده

« پرنده گان بیبال»، استعاره میشود برای آدمها و تمناها و پرداختن به غریزه انسانی « تمنا » یکی از نکات کلیدیست در رمان.

شاید، یک واقعیت عینی که به آن برمیخوریم و ناخواسته نادیده اش می انگاریم و یا خواسته از کنارش میگذریم، در کنش آوردن ناسنجیده تمنا باشد. تمناها، جلوه افروز اند در سرای زندگی مملو از واقعیتها. آدمها کمتر « ترک آرزو » میکنند و بر خویش « رنج هستی » آسان. در « سفر پرنده گان بیبال » آرزوهای دختران و زنان میهنم راه دریا در پیش میگیرند و با آرزو زادگان خویش امواج را هم آغوش میگردند.

دو کرکتر مرکزی رمان « عتیقه » و « طلعت » - خاله و خواهر زاده هر دو به یک مرد یعنی گلاب دل بسته اند با این تباین که شیفتگی میان « عتیقه » و « گلاب » پیشینه یی دارد. پس از آنکه پدر « عتیقه »، همو را در عقد مرد کهن سالی - « صوفی » می آورد، او با ناملایمات میسازد. « طلعت » از آنچه میان خاله و همسر آینده اش روان بوده، بیخبر است. نیز آندو ره میپویند به سوی پوشاندن جامه عمل بر « تمنا » ها شان و اما فرجام زندگی آنان تلختر و غمینتر میگردد از سراسر آن.

برازندگیها

۱. تشبیهات و ژرفکاویهایی که این رمان ریالیستیک را از دیدگاه تصویر آفرینی نیکو میسازند، به روشنی در آن دید میزنند. اگر نویسنده از لای ترکهای باریک اندیشه، تشبیهات نو را برون میدهد، نه تنها مبتکر است بلکه رهگشا نیز. برای رسیدن به آن حس تصویر شناسی را بیدار بسازیم در مان!

- « ... و به تماشای آسمان صاف پرداخت که مانند یک کاسه آبی استالفی میدرخشید و مثل یک جنگل سوخته خاموش بود و پرنده یی در آن پر نمیزد. ص. ۲۷ »

- « ... گفتی عبور آب در مجری گلونش معلوم میشد که گلاب آن را با لذتی تماشا داشت. ص ۳۹.»

- « ... نیلوفر از جایش برخاست. پیش آئینه درز برداشته یی که از میخ زنگزده یی آویزان بود، ایستاد. نوک انگشت کوچکش را با زبان تر نمود و تار مویی را که در تاق ابرویش ایستاده بود با مالشی خواباند. زلفان سیاهش را با دو دستش جمع نمود و با حرکت به پشت سر انداخت. درز آئینه تصویر صورتش را دو نیم کرده بود. ص. ۵۳.»

- « زن که صورت دراز رخی داشت و بینیش مانند دیوار خمیده یی روی صورتش شکم انداخته بود، سرش را به عنوان تایید تکان میداد ... ص. ۵۹.»

- « ... صورتش مانند گچ سپید شده بود، دانه های اشک مانند قافله یی در صحرای صورتش روان بودند. ص. ۹۸.»

- « ... و چادرش را با دست گرفت، کلوله کرد و سوی چاه پرتاب نمود. چادر سپیدش در پایه چاه بند ماند و اسیر بادی شد که تازه به وزیدن آغازیده بود. ص. ۹۹.»

- « گلاب درد دل آن دو سرباز را مانند شرشر آبی که از دور بیاید، میشنید. ص. ۱۷۹.»

۲. تصاویری هم با جنبه کمیک آراستگر پاره هایی اند، چون:

- « در این اثنا صدای شاگرد دوکان بلند شد:
{ یک ملایی، زیر عکس وحیده رحمان...هله زود شو!}
و در حالی که شتابزده از جوار میزی میگذشت، سیل مگسها را با چوری دستش پراند. ص. ۵۸.»

- « در آن هنگام صدای شاگرد دوکان آمد که میگفت: { برادر ها پاهایتان را بلند بگیرید که آب پاش میدهم. بینماز نشوید!} و سطل آب سفید رنگی را که ظرفها با را با آن شسته بود، زیر پاهای مشتریها خالی نمود. آب شلپ صدا داد و مثل ماهی نیم جان زیر پاها خیز برداشت

ومشتریها شتابزده پاهایشان را بلند گرفتند و خانمها چادریهای شان را دو دسته جمع نمودند...
ص. ۶۱»

- « یاد شان بده که چی وقت از خانه برآیند و چی وقت به خانه بیایند. از این گروههای تلاشی هم نمیترسند... یگان بار شیطان در دلم می آورد که کدام تای شان حزبی نشده باشد. همی اسلم خه یگان دفعه صحتمند باشید، صحتمند باشید، میگوید. وقت خراب است، فکرت را بگیر. ص. ۹۴.»

(اگر بتوان از لغزش تایی که در یگان جا به چشم میخورد، نام برد، آوردن واژه « دوکان » جای « دکان » است که من شکل نوشتاری آن را همینگونه یعنی بدون حرف « و » درست میدانم.)

۳. نویسنده با کاربرد کنایه های آب خورده از واقعیات عینی جامعه، نقدگرایانه به دیالوگها رنگ سیاسی میبخشد.

- « جگرن روی دو زانو نشست. دگروال رفت کلاه وی را از سرش گرفت و به سربازی داد و با همان لحن افزود:

{ حیف این کلاه. حیف این فرم و نشان. واسطه دار است. به زور کمیته مرکزی به جگرنی رسیده است... سه ماه است که یک پای زدن را به سرباز یاد داده نمیتواند. } ص. ۱۷۶»

- { نمیدانم پرچمی است یا خلقی. بروت ندارد که بگویم خلقی است، تسبیحی هم در دستش نیست که بگویم پرچمیست. شاید سازایی باشد. } وقتی دگروال پاسخ کسی را در تیلیفون داد و در اخیر مکالمه خویش گفت: { صحتمند باشید. } مفتاح الدین همانطوری که به صورت چیچکی وی نگاه میکرد، گفتی منظور خویش را دریافت که با خود گفت: { مردکه پرچمی خود ماست... مگر رفقای را که من میشناختم، خه اینقدر ظالم نبودند. } ص. ۱۸۴»

- « صوفی آب دهنش را فرو برد:

{ صدقه شوم خدا را، حالی هر دزد و رهن خود را مجاهد میگوید! همی روسها که بخیر برآیند، بهانه آنان هم تمام میشود. ببینیم که باز دگر چی چیز را بهانه میگیرند. } ص. ۲۰۰»

۴. زنستیزی - انسانستیزی در رمان نکوهش میگردد.

یعقوب - نمونه خیانت و خشونت با داشتن زنان (زینب و نور بیگم)، فرزندان بالغ و ارتباطات نا سالم با دیگران در پیرامون گونه پندار و رفتارش در برابر خانواده با خویش میگوید:

- « ماه یکی دوبار که مثل سگ به پوز شان زنم، و آدم شان نسازم، اوقاتم را تلخ میکنند. غلط نگفته اند: تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر ... ص. ۸۳ »

« یعقوب » روزی گیسوان نور بیگم - یکی از زنانش را به دلیل " زبان بازی و درازی " همو میتراشد و این صحنه بیگمان یکی از دلخراشترینهاست:

- « نور بیگم همچنان سرش را به دخترانش نشان میداد هق هق زنان میگفت: { دیگر چی کرده میتواند. موهایم، موهایم! مو، عزت زن است مو! } وقتی شکیلا به سر برهنه مادرش افتاد، دو دسته به صورت خویش نواخت و با آه و درد و گفت: { سر مادرم!... خداناترس سر مادرم را کل کرده است... } ... و هر سه هق زنان و با درد و شیون، سر به سر هم گذاشتند، گفתי تنهای جمع شده شان، همچون مرده واحدی که سه سر داشت و شش دست و پا، در گور تنگی در میان یک تاریکی سیال خفته بودند و باد چادر سپید نور بیگم را همچون جنده قبرستانی بر فراز آن گورستان، آرام آرام تکان میداد. ص. ۱۰۰ ».

- « صوفی در دل خود میگفت:

{ دستگیر خان آدم خوب است. خدا بخواهد همی طلعت را به او میدهم. مهربانیهایش را مجرا میکنم. عتیقه را مجبور میسازم که طلعت را راضی بسازد. دستگیر خان اگر زن هم دارد داشته باشد؛ مگر ما شکر مسلمان هستیم و چهار تا حق داریم. سیاسر است انشالله راضی میشود. هر زنی اول نی و نو میکند... } ص. ۲۳۵ ».

زنان آزاده یا پرندگاه بیبال تسلیم زورگویی و بردگی نمیشوند بلکه از روی ناگزیری خویشان را با حفظ نجابت و شرافت روانه دیار نیستی میسازند. آنان برتر میدانند که چنان کنند تا از سوی دست ملیشه های عرب در بازاری که در آن انسانهای سرزمینم - کودکان و زنان با باورها، ارزشها و تمنا های شان چونان اشیا به فروش و خرید میرسند، متحمل ترک گفتن « جایگاه انسانی » گردند.

- « بلقیس غم انگیز گفت: { من هم یافتم... دریا، دریا! هر کدام ما که فرار کرده نتوانستیم، دریا مهماندار ماست. بگذار دریا مرده های ما را به ابجار ببرد. بگذار ماهیها افسانه و غمهای ما را بدانند. بگذار دریا گور ما باشد، یک گور بزرگ و جاویدان، گور قصه زن افغان ...» گفتی گلویش گرفت، اشکی از چشمانش بر تاریکی شب فروچکید. { ص. ۳۹۷ »

- « نصرالله صدای شان میزد:

{ پیش نروید، دریا چقر است، غرق میشوید! }

مگر زنان به جز صدای آب دیگر صدایی را نمیشنیدند. وقتی نصرالله به دریا نزدیک شد، زنان یکی پشت دیگر خود را به دست امواج خروشان دریا سپردند. زیبا هنوز دست شاه گل را به دست داشت، تنش میلرزید و دندانهایش به همدیگر میخوردند. میگفت:

{ آب سرد نیست. من از مرگ نمیتروسم...خواهر جان من از مرگ نمیتروسم! من... و صدای بهم خوردن دندانهایش را ماهیان میشنیدند و صدفها پیش پا های آماسیده و آبله مندش میگریستند و امواج متلاطم دریا از بلعیدن جسم نحیفش شرم میکردند و میرمیدند. کسی در دناک صدا میزد:

{ مادر، مادر! }

وصدایش در سایه روشن صبحگاهی روی صفحه متلاطم آب تا دور دستها میدوید. ص. ۴۱۳»

و تابش سورریالیسم

« ... رنگ خاکستری دیوار آرام آرام سر تراشیده و خاکستری رنگ نور بیگم را در ذهن آشفته اش تداعی میکرد. به نظرش می آمد که دیوار سر تراشیده نور بیگم است... طلعت چون مجسمه یی نشسته بود و دیوار در برابر چشمانش مانند یک پرده سینمایی تصویر عوض مینمود. میدید دیوار، یک زن است زنی که دست و پا ندارد. سرش را تراشیده اند و یک جنده سبز به دستش داده اند. میخواهد آن را بر شاخه باریکی ببندد. یکبار میبیند که تمام آن زنانی که او میشناسد شان، همه در همان دیوار جمع شده اند و دیوار در تمامیت خود یک زن شده است. زنی که سر ندارد. زنی که فکر ندارد. زنی که زنیت در وجودش خشکیده است. فقط دو دانه سینۀ لرزان ولذتبخش دارد که از آنها به جای شیر، شراب سره می آید. یکبار میبیند که آن زن را مانند مجسمه از عصر عتیق، در موزیمی به نمایش گذاشته اند. یکبار میبیند که سر و پای آن زن مانند شمعی آب میشود، تا جایی که از آن اندام زیبا فقط نافش باقی میماند، فقط بالای نافش

و پایین نافش باقی میمانند و این سه بلندی را گذرگاه طولانی بهم وصل میکند و آدمهای دیوار، همه از همین گذرگاه میآیند؛ همه در پایان این گذرگاه می ایستند... ص. ۱۳۵-۱۳۴»

« طلعت » فریب یعقوب فریگر را خورده و به خانه او رفته بود تا زنش بشود. نویسنده خیالات « طلعت » را در پاره یی که بیشتر زاییده سورریالیسم است، پس از شنیدن ستمگریهای یعقوب از زبان نوربیگم و زینب - زنان یعقوب، بیان میکند که از همان پاره نسبتاً کوتاه سورریالیستی این رمان ریالیستیک پیامهای پایینی را میتوان دریافت:

۱. « طلعت » تماشاگر خموش میشود؛ بر دیواری که سدیست در برابرش، پرده نمایش، مییابد گشایش. دیوار، زنی میشود و در برابرش قرار میگیرد. آیا او خود دیوار میشود یا دیوار او؟ آیا او در برابر خویش قرار میگیرد؟

۲. جنده سبز - آرزوی تراشیده یی، کلیشه یی و تحمیلی در زن تزریق میگردد که ناپایداریش را میتوان از بستنش بر شاخه باریک دریافت.

۳. دیوار - زن سر تراشیده میشود یعنی تلاش شده است تا با تراشیدن گیسوان همو " بیغورر " و " بیعزت " اش بسازند. نیز « زن » عزتش را فنا داده می انگارد.

۴. زنانی که « طلعت » را با آنان آشناییست، جز یک پیکر میشوند زیرا که « درد مشترک » فرای شان میگیرد. این

زن - گزینه زنان در پیکره زن بیدست و پا اما با « سینه های لذتبخش » نشانگر واقعیت تلخ دیگری میگردد: بیدست، بیپا، بیفکر - بیعقل و بی اندیشه اما " زنده " به خاطر چشمداشت مردسالارانی که لذات نفسانی خویش را مهار کرده نمیتوانند و به خاطر ضعف اخلاقی شان نیز زنان را متهم میسازند.

۵. زن میباید طبق سنتها به خاطر « زن بودنش » تابع و تسلیم گردد.

۶. زن چونان شمع میسوزد؛ چیزی کم فنا میشود. آنچه از او باز میماند بالا و پایین ناف اوست. ناف زن که از بند آن نطفه بسته میشود گذرگاه هست برای آمدن همه از آنجا و نقطه سکون.

وگر این پاره رمان ببرک ارغند را نقاشی کنیم، یک نقاشی زیبای سورریالیستی بیرون داده خواهد شد. طبق اندری برتون، « من ایمان دارم که در آینده خیال و واقعیت در یکدیگر حل میشوند و از ترکیب آنها یک مافوق واقعیت بدست داده خواهد شد.»، نویسنده در چند پاره رمان « سفر پرندگان بیبال » از اندرون ناخودآگاه همراهی میخواهد؛ به سمبولیسم میگراید؛

پلشتی را آشکاره میسازد؛ سرکش میشود و پرخاشگرانه بند از هم میدرد. نویسنده ناگزیر است برای پرده برداشتن از ددمنشی خیال را به همراهی بطلبد؛ زشتیها را به پیمانه زشتی شان و زیباییها را به پیمانه زیبایی شان با در نظر داشت نسبی بودن شان بنمایاند نه بیشتر و نه کمتر بلکه گودتر.

با آنکه سورریالیسم بر شفافیت، پرده ابریشمین میکشد، بیشتر میبینیم زیرا که با آن در ژرفای آنچه هست، میرویم.

جون ۲۰۱۰

شناسنامه کتاب

نام کتاب: سفر پرنده گان بیبال

نویسنده: داکتر ببرک ارغند

تیراژ: پنجمصد جلد

زمان چاپ: تابستان ۱۳۸۶ خورشیدی

صفحه آرایشی: آراین دهقان

نشر آینده

